

«دوربین کوچک و خوش دستی بود. یادش بخیر. ۱۲ تا فیلم را می خریدیم ۷ یا ۸ ریال. از هر عکس هم ۲ تومان می گرفتیم. از مزایای «پولاروید» زود ظاهر شدن عکس بود. واقعا مقرون به صرفه بود.»

### مثل الان نبود، عکس گرفتن آداب و رسومی داشت

«دخترجان باید روزگاری که اینجا برای خودمان برویایی داشتیم، می آمدی. الان که خبری نیست. همه چیز از رونق افتاده. مردم هم دیگر دل و دماغ این کارها را ندارند.» دوربین قدیمی اش را روی چمدان کم داده. دوربین دیجیتالش اما با بندی پهن به گردش او پیوسته شده. دستی به مهر روی دوربین قدیمی اش می کشد: «گوشه و کنار این میدان را مانند کف دستم می شناسم، از پس با این دوربین شاتر زدم و زوایای مختلف میدان را در قابم جای دادم.» در میانه بساط جمع و جور «آقا محمد» یک لپ تاپ به چشم می خورد؛ سمبل تکنولوژی و به روز شدن کاروکاسی اش: «بعضی اوقات با همان چاپگرهای قدیمی عکس ها را به دست مشتری ها می دهیم. بعضی اوقات هم زحمتش می افتد به گردن لابراتورهای اطراف میدان.» هنوز هم برخی ها که هوس می کنند با برج سفید آزادی که زیر دود ماشین ها به زور سرپا ایستاده، عکسی به یادگار بگیرند، دوربین های قدیمی را ترجیح می دهند: «انگار هنوز هم آدم هایی هستند که در این عکس ها به دنبال صفای قدیم می گردند.» «آقا محمد» عکس های یک تومانی را به چشم ندیده، اما عمر عکاسی اش به عکس های ۳ تومانی می رسد: «الان هر عکس به تناسب اندازه و کیفیت ۴۰ هزار تا ۷۰۶۰ هزار تومان قیمت دارد.»

در روزگاری که عکس گرفتن در کوچه و خیابان مد نبود، برج آزادی عکس گرفتن در خیابان را مد کرد: «مثل الان نبود که هر کسی یک گوشی هوشمند دارد و هر جا دوست دارد می ایستد و سلفی می گیرد. عکس گرفتن برای خودش آداب و رسومی داشت. مردم لباس خوب هایشان را می پوشیدند و در عکاسخانه ها روی چهارپایه ها می نشستند تا عکسی به آلبوم خانه اضافه شود. عکس با میدان آزادی هم که یکی از افتخارات هر آلبومی بود.»

### آخرین مردان میدان

سه تا تک تومانی اجرت شان بوده برای ثبت یک لحظه، یک لیخنند یا نگاهی پُر از مهر: «قبل از آن هر عکس یک تومان پولش بود. به وقت گرانی قیمتش رسید به ۳ تومان.» بلند مرتبه ها که به شهر هجوم آوردند برج سفید تهران محبوبیتش را از دست داد، هر چند هنوز هم سربازانی که با در تهران می گذارند، عکسی را با این برج برای همیشه ثبت می کنند. مسافران راه دور تهران هم بدشان نمی آید پشت به برج چهره شان را در قابی به یادگار بگذارند: «درآمد ماهانه مان به ۴ میلیون هم نمی رسد.» «آقا محمد» کلاهی که بی مویی اش را زیر آن پنهان کرده، کمی عقب می زند و چند ثانیه ای به برج آزادی زل می زند: «اگر این میدان زبان داشت، چه داستان هایی که نداشت برای تعریف کردن.» میدان آزادی، بخشی از هویت پایتخت است، البته قبل از قد علم کردن برج میلاد تنها نشانه پایتخت بود: «میدان آزادی بزرگ ترین شاهد عینی تاریخ روزگار تهران است. از رفت و آمد نخست وزیرهای بنام روزگاران دور تا روزی که نامش با حضور امام (ره) از «شهید» به «آزادی» تغییر یافت. تعدادشان بیشتر از اینها بود که هنوز هم بساط عکاسی شان پهن است. قدیمی ترها، آنهایی که افتتاحیه برج آزادی را به چشم دیده بودند، از ۶۰ عکاسی گفته اند که محوطه میدان آزادی عکاسخانه شان بوده، البته سیار: «رسمیت نداشتن شغل مان خیلی ها را دلسرد کرد و بالاخره خودشان را بازنشسته کردند.»

به رسم عادت دیرینه صبح ها خودشان را به آزادی می رسانند: «گردشگران خارجی اشتیاق بیشتری به کاروکاسی ما دارند. مسئولان مان که هیچ اهمیتی به این شغل ندادند تا جایی که در حال از بین رفتن است. ما آخرین مردان این سنگریم.»

### عکس ها را پست می کردیم

میدان آزادی، قبل از تسخیر شدن با ماشین ها، آسفالتی به خود نمی دیده و درشکه ها با صدای شم اسب ها در میدان جولان می دادند: «زندگی واقعا زیبا بود. میدان آزادی الان را نبین، آن موقع ها واقعا زیبا و دیدنی بود. یکی از مراکز تفریح پایتخت نشین ها بود و این بزرگ ترین مزیت کاروکاسی ما بود.»

«محمد آقا» نگاهی به اطراف می کند: «یک نگاه به اطراف کن؛ همه عجله دارند. آدم ها، ماشین ها همه عجله دارند. آدم های گذشته مثل امروزی ها عجله نداشتند، همه سُر حوصله به همه چیز می رسیدند. ما عکس می گرفتیم چند روز بعد تحویل می دادیم، البته مشتری زیاد بود و وقت نمی شد.»

«محمد آقا» و دیگر عکاس باشی های میدان آزادی هفته ای یک بار نجاتیوها را می بردند عکاسخانه «علی بهادری» که جابخوش کرده بود در میدان گمرک. اغلب عکاسان میدان آزادی مشتری «علی بهادری» بودند: «آن دوره تا فیلم تمام نمی شد، نمی توانستیم آن را از دوربین دریاوریم، برای همین منتظر می ماندیم تا فیلم ها تمام شود، بعد می رفتیم برای ظاهر کردن فیلم.» یک هفته و گاهی اوقات ۱۰ روزی طول می کشید تا فیلم ها به دست عکاسخانه برسد برای ظاهر شدن: «بیشتر مشتری هایمان از شهرهای دیگر بودند خود تهرانی ها هم اغلب اوقات وقت نمی کردند بیایند دوباره به این میدان برای گرفتن عکس هایشان. آن وقت ها آدرس مشتری ها را می گرفتیم و عکس ها را برایشان پست می کردیم.»

«محمد آقا» آهی از عمق وجودش می کشد: «دخترم آن وقت ها مردم بیشتر بهم اعتماد داشتند. از مشتری آدرس می خواستیم بدون نگرانی می داد، پول عکس را هم پرداخت می کرد همان موقع. زمانه عوض شده یا مردم، نمی دانم الان همه چیز برعکس شده. مردم صبر ندارند و کم حوصله شده اند. همین مشتری های هرازگاهی تا عکس شان را ندهیم پول نمی دهند، حتی حاضر نیستند وقت بگذارند برای حاضر شدن عکس شان.» □



گزارش «شهروند» از کسب و کاری که با تولد برج بلند پایتخت گل کرد و پس از ۵۰ سال به روزهای پژمردگی رسید

## عکاس باشی های آزادی

**[ لیلیا مهداد ]** چمدانی با رنگ و روی سال ها زیر آفتاب ایستادن، یکی دو دوربین، موتوری عظیم الجثه، کلاه شاپو در کنار کلاهی حصیری و دو مدل عینک آفتابی و مردی که چشم باریک کرده در تقلا با نور آفتاب یک روز ابری. همه کاروکاسی شان خلاصه شده در این قاب. چمدان با قاب های کوچک عکس ها، کهنگی اش را پنهان کرده؛ قاب هایی با فیگورهای خاص دوران های دور. مردانی که دست به کمر با پایایی کمی از هم فاصله گرفته به لنز زل زده و لیخنند را نثارش کرده اند. قاب هایی هم دو دوست را کنار هم به تصویر می کشند که روی چمن ها ژست فوتبالیست ها را قبل از شروع بازی گرفته اند. عکس های جمعی هم به چشم می خورند؛ سه چهار دوست یا آشنایی که دست در گردن هم انداخته اند و آن لحظه از زندگی شان را به یادگار گذاشته اند. شلواری های دمپاگشاد، اورکت های تنگ، موهای هیپی و پیراهن های یقه پهن وجه مشترک همه این عکس هاست.

«عکاس باشی های میدان آزادی»؛ کاروکاسی که به مهر ۱۳۵۰ برمی گردد. روزی که به رسم مهرماه شاید آفتاب بی رمقی را به خیابان تحمیل می کرده، اما در این میان هیاهوی خیابان از افتتاح اولین برج پایتخت خبر می داده. خبر مهم بود و مردم از گوشه و کنار شهر خودشان را به آنجا رسانده بودند. مسئولان بنام آن دوران هم بودند برای نشان دادن کار بزرگی که در میانه شهر رقم می خورد. مراسمی در شان برج آن روزهای تهران برگزار شد و در سایه آن کاروکاسی «عکاس باشی» ها کلید خورد؛ مردان و زنان خوشحال از اتفاق بزرگ شهر روبه روی لنزها می ایستادند تا با اولین بلندترین برج پایتخت لحظه ای را ثبت کنند؛ اتفاقی که عکس گرفتن با برج آزادی را مد کرد.

### قبل از «پولاروید»، «لوبیتل» مُد بود

چشم هایش در میان خط های عمیق اطرافش روی لنز زوم می کند. سوزه، پسری ۱۸ ساله است با ساکی جمع و جور. تمام شب را در اتوبوس سر کرده تا برسد تهران: «لیخنند بزین پسر جان! بگذار عکست قشنگ شود.» ژستی ساده مقابل شاتری که زده و عکسی ثبت شد.

### ••• سرباز کجاشدی؟

ارتش.

۳۰ سال شاید هم ۲۹ سال پیش سروکارش به برج آزادی افتاد و تا امروز به آن وفادار است؛ به وقت جوانی و سودای کار جدیدی که برای خودش دست و پا کرده بود. عکاسی مُد بود و مسافران و شهروندان بدشان نمی آمد قابی از لحظات شان در آلبوم های خانوادگی شان ثبت کنند و این فرصت خوبی بود برای آنانی که عاشق عکاسی بودند.

«حسین آقا» با هزار بدبختی پول «پولاروید» را جور کرد تا یکی از عکاسان میدان آزادی شود. خوشحال از اینکه منبع درآمد خوبی دست و پا کرده است. ۳۰ سال شاید هم ۲۹ سال پیش به وقت تابستان کلاه حصیری اش را تا نزدیک آبرو هایش پایین کشید، روبه روی برج آزادی ایستاد و چشم دوخت به رفت و آمد آدم هایی که با گذری را برای تفریح به میدان آزادی آمده بودند و هوس یک فیگور مقابل دوربین عکاسان را در سر داشتند: «قبل از «پولاروید» برخی عکاسان «لوبیتل» داشتند.»

«پولاروید» سال هاست در میانه خاطرات «حسین آقا» گم شده و جاییش را به دوربین دیجیتال داده. دوربینی که با بالا رفتن قیمت ارز برای «حسین آقا» عزیزتر از قبل شده: «گوشی های هوشمند و دوربین های حرفه ای همه گیر شده اند و دیگر مثل گذشته کار ما به چشم نمی آید، هر چند هنوز برخی ها هوس می کنند و جلوی دوربین ما می ایستند. درست است کاروکاسی ما رونق و برویایی گذشته را ندارد، اما ما جزو هویت این برج سفیدیم؛ بخشی از آن.»

### کاروکاسی رونق داشت

عکاسی زیر سایه اولین برج بلند تهران در دوران خودش، کلاس خاص خودش را داشت. عکس هایی که گاهی مسافران خارجی را سوزه خود می کردند. ایرانی ها چه اهالی تهران، چه آنهایی که از شهرهای دیگر آمده بودند، همیشه پای کار بودند و فیگورهای جالبی را برای خاطره ها ثبت می کردند: «برج آزادی روزگاری برویایی داشت و فیلم های به یادماندنی در آن ساخته شده است.» «حسین آقا» مکتبی می کند و لیخنندی بر سرضایت بر چهره اش نقش می بندد: «نسل شما، سنش قد نمی دهد، هر کارگردانی می خواست فیلم بسازد، شده یک سکانس در میدان آزادی می گرفت. این برج پیر، نماد تهران و پیشرفت بود به روزگار خودش.» «حسین آقا» دوربینش را روی کلاه حصیری کنار دستش می گذارد تا طعمه باد نشود: «خیلی ها همین که بایشان به تهران می رسید، خودشان را به آزادی می رساندند تا از نزدیک این همه زیبایی را به چشم ببینند.»

بیشتر مشتری هایمان از شهرهای دیگر بودند خود تهرانی ها هم اغلب اوقات وقت نمی کردند بیایند دوباره به این میدان برای گرفتن عکس هایشان. آن وقت ها آدرس مشتری ها را می گرفتیم و عکس ها را برایشان پست می کردیم

میدان آزادی آن دوره با دود، ترافیک و بوق های سرسام آور غریبه بود. خبری از همهمه اتوبوس های بین شهری و تاکسی ها برای فر زدن مسافر نبود. ترمینال غرب، پایانه اتوبوسرانی، بی آر تی ها همگی بعدها به مرور زمان وصله شدند به برج سفید آزادی. ۵۰ سال از روزگاری که برج سفید میدان آزادی سر زبان ها افتاده بود و برج هر روز شاهد رفت و آمد شهروندان بود، می گذرد: «درآمد عکاسی هم خدارا شکر خوب بود.» هر شهروندی که خودش را به آزادی می رساند برای عقب نماندن از قافله عکس داشتن با این شاهکار معماری به وقت خویش، چشم می دواند اطراف میدان برای صد زدن یکی از عکاس ها: «کاروکاسی رونق داشت و عکاسان هم به دنبال درآمد بیشتر بودند که «پولاروید» این فرصت را برایشان پیش آورد.»

### ۱۲ تا فیلم را می خریدیم ۷ یا ۸ ریال

زمزمه میان عکاسان، خبر از آمدن دوربین «پولاروید» را می داد؛ دوربینی که عکاسان می گفتند کارشان را راحت تر خواهد کرد. «لوبیتل» ها خیلی زود جمع شدند و «پولاروید» جای شان را گرفت.

زندگی به وقت مُد بودن «پولاروید» این همه سرعت نگرفته بود. درشکه ها هنوز در خیابان ها جولان می دادند و تعداد ماشین ها به این مرز از انفجار نرسیده بود: «سرعت العمل در ظاهر کردن عکس یک مزیت بود، چون آن روزها ارتباط مستقیم با بالا رفتن درآمد داشت.» رقابت میان عکاس باشی ها بالا گرفته بود و هر کسی سعی داشت یکی از «پولاروید» ها را از آن خود کند:

